سجاد طاهرنیا ۶ ساعت قبل از تولد فرزندش راهی شد و ۱۵ روز بعد به شهادت رسید

ابا رقیه هستی‌اش را فدای دفاع از حرم رقیه کرد

چشمان سجاد دوست داشت روی نوزادش را ببیند اما گوش‌هایش دیگر تحمل شیون بچه شیعه‌ها را نداشت

علیرضا محمدی

عشق بازی خدا با بندگان صالحش را به خوبی می توان در زندگی شهدا دید. اینکه شهیدی تنها چند روز بعد از ازدواج، وارد حجله شهادت می‌شود یا شهید دیگری چند صباحی بعد از تولد فرزندش به شهادت می‌رسد، اتفاقی نیست. امتحانی الهی است که از بدو تاریخ تاکنون پیش پای تمامی بندگانش، عاشورایی قرار می‌دهد و شهید کسی است که از میان تعلقات دنیا عبور کرده و خودش را به صف کربلاییان می‌رساند. شهید مدافع حرم سجاد طاهرنیا هم همین چند ماه پیش هنگامی با عاشورایش روبه‌رو شد که زمان اعزامش به سوریه مصادف شده بود با آخرین ساعات به دنیا آمدن دومین فرزندش. او در این امتحان الهی سربلند بیرون آمد و تنها شش ساعت پس از رفتن، فرزندش به دنیا آمد و ۱۵ روز بعد نیز به شهادت رسید، بی آنکه حتی یک‌بار «فاطمه رقیه»اش را در آغوش بگیرد. بیراه نیست اگر بگوییم سجاد اگر در عاشورای سال ۶۱ هجری هم بود... گفت‌وگوی ما با پدر، مادر و همسر این شهید مدافع حرم را پیش‌رو دارید.

فتحعلی طاهرنیا پدر شهید

گویا خود شما هم از رزمندگان دفاع‌مقدس بودید و سجاد به نوعی راه شما را ادامه داده‌است، از خودتان بگویید و روحیات فرزندتان.

من ۳۰ مرداد سال ۶۱ وارد سپاه شدم و از همان سال هم به جبهه رفتم. تقریباً ۲۶ ماه سابقه حضور در مناطق جنگی دارم. بنابراین وقتی سجادم ۲۳ مرداد سال ۶۴ به دنیا آمد، چند سالی از حضورم در سپاه و جبهه‌های جنگ می‌گذشت. پسرم از همان کودکی روحیات خاصی داشت. بچه مسجدی بود و در پایگاه بسیج مسجد صاحب‌الزمان رشت فعالیت می‌کرد. ۲۰ سالش که شد، با میل و علاقه خودش وارد سپاه شد و بعد از گذراندن آموزشی در همدان جذب یگان صابرین شد. محل کارش تهران بود و خودش ساکن قم. از خلق و خویش هرچه بگویم کم گفته‌ام. هروقت از محل خدمتش مرخصی می‌آمد هرجا من و مادرش را می‌دید اول از همه خم می‌شد و دستمان را می‌بوسید. می‌گفتیم این کار را نکن. اما قبول نمی‌کرد. اخلاقش طوری بود که دوست و آشنا به او علاقه داشتند و به حالش غبطه می‌خوردند.

شما که حالات رزمندگان دوران دفاع مقدس را درک کرده‌اید، چه تشابه یا تفاوتی بین آنها و رزمندگان و شهدای حرمین چون سجاد می‌بینید؟

انگیزه، روحیه و اهداف رزمندگان مدافع حرم همانی است که در بچه‌های جبهه و جنگ می‌دیدیم. همان ولایتمداری و تلاش برای سربلندی اسلام ناب محمدی در این بچه‌های نسل سوم و چهارم که الان مدافع حرم می‌شوند، دیده می‌شود. شاید تنها تفاوت‌شان این باشد که آن موقع ما در مرزهای‌مان با دشمنان می‌جنگیدیم و اکنون در یک کشور دیگر به مصاف آنها می‌رویم. پسرم سجاد به حضرت آقا عشق می‌ورزید. او در پنج صفحه وصیتنامه‌ای که از خودش برجای گذاشته در هر صفحه‌اش نام آقا را آورده است و در آن ما را به ولایتمداری و دفاع از حریم ولایت توصیه کرده‌است. همین توصیه‌ها را رزمندگان دوران جنگ خصوصاً در وصیتنامه‌شان نسبت به حضرت امام خمینی داشتند. سخنی مقام معظم رهبری دارند که می‌فرمایند جوانان امروز در دفاع از انقلاب و ولایت اگر بیشتر از جوانان دوران جنگ نباشند کمتر هم نیستند.

یک نکته عجیبی که در زندگی شهید طاهرنیا وجود دارد، رفتنش به جمع مدافعان حرم در حالی است که فرزندش یک روز بعد به دنیا می‌آید، اعزام ایشان داوطلبانه بود؟

ما آن موقع خبر از اعزام سجاد نداشتیم. تازه چند وقت بعد از اعزام، متوجه شدیم که ایشان به سوریه رفته است. بعد از شهادت سجاد، فرمانده‌اش می‌گفت ما از وضعیت خانمش خبر داشتیم و به او گفتیم تو با وضعیتی که داری با ما نیا. اما خودش آنقدر اصرار کرده بود که هم همسرش و هم فرمانده‌اش راضی به رفتنش شده بودند. بنابراین رفتنش کاملاً داوطلبانه بود. سجاد با اراده و اختیار راهش را انتخاب کرد. او دختری چهارساله به نام فاطمه رقیه هم داشت که خیلی به او علاقه‌مند بود. محمدحسین پسرش هم که چند ساعتی بعد از رفتن سجاد به دنیا آمد. پسرم در وصیتنامه‌اش بعد از توصیه‌هایی که به دخترش می‌کند، خطاب به پسر نوزادش می‌نویسد: با اینکه خیلی دوست داشتم ببینمت اما نشد. چون من صدای کمک خواستن بچه شیعیان را می‌شنیدم و نمی‌توانستم به صدای کمک خواستن آنها جواب ندهم. از پدرتان راضی باشید. مادرتان را تنها نگذارید و گوش به فرمان امام خامنه‌ای باشید.

سکینه علیزاده مادر شهید

سجاد را چطور تربیت کردید که سعادت شهادت یافت؟

ما قبل از انقلاب خانواده سنتی داشتیم و بعد از انقلاب هم سعی کردیم از لحاظ مذهبی خودمان را تقویت کنیم. همانطور که می‌دانید همسرم رزمنده بود و سعی می‌کرد رزق حلال به خانه بیاورد. من هم سعی می‌کردم فرزندانم را مذهبی بار بیاورم. قبل از اینکه خدا سجاد را به ما بدهد، دخترمان زهرا به دنیا آمده بود. من هر وقت برای نماز صبح پا می‌شدم، یک شاخه گل شمعدانی کنار زهرا و یک شاخه دیگر کنار سجاد می‌گذاشتم و بعد به آرامی آنها را بیدار می‌کردم و می‌گفتم «بلندشید ببینید فرشته‌ها براتون گل آوردن.» آنها هم به اشتیاق دیدن گل‌ها بلند می‌شدند و نمازشان را می‌خواندند. خدا را شکر که نتیجه همان تربیت‌ها در شهادت سجاد خودشان را نشان دادند.

شما همسر یک رزمنده دفاع مقدس بودید و حالا مادر یک شهید مدافع حرم. تعریف‌تان از چنین حالتی چیست؟

در واقع همان راهی که همسرم در دوران دفاع مقدس رفته بود، پسرم به نوعی آن را ادامه داد و همانطور که من در دوران جنگ به عنوان یک همسر رزمنده در نبودن‌های همسرم صبر می‌کردم وقتی سجاد سپاهی شد و به مأموریت‌های مختلف شمالغرب، سیستان و بلوچستان و... می‌رفت، باز هم صبر کردم. خوب است خاطره‌ای در همین خصوص تعریف کنم. به نظرم ایام عملیات والفجر ۹ بود و یکی دو ماهی می‌شد که همسرم از جبهه برنگشته بود. آن زمان سجاد و زهرا هر دو کوچک بودند و من هم شاغل بودم. یک روز که از سرکار برگشتم و آنها را از مهد برداشتم، دیدم هردوی آنها مریض هستند. دست تنها هر دو را بردم دکتر و برگرداندم خانه. اما حال سجاد خوب نشد و دوباره او را به دکتر بردم. آنجا به قدری از وضعیت پسرم ناراحت شدم و خستگی به من فشار آورد که از حال رفتم. در حال خودم دعا کردم و گفتم یا امام زمان(عج) احتمال دارد پدر این پسر شهید شود کاری کن حداقل سجاد یادگاری از او برایم بماند. همان لحظات بود که مرا به هوش آوردند و دکتر گفت خانم این چطور بچه‌ای است! وقتی بردمش داخل معاینه کنم ناگهان پنجره باز شد و نوری رویش افتاد. الان هم صحیح و سالم است. دکتر می‌گفت من آدم معتقدی نبودم ولی الان اعتقادم بیشتر شده‌است. سجاد با دعا و به نام اهل بیت حفظ شد تا حالا در دفاع از حرم اهل بیت شهید شود.

فکر می‌کردید روزی به شهادت برسد؟

راستش بله، چراکه اخلاق و رفتار سجاد طوری بود که لیاقت شهادت را داشته باشد. وقتی در جمعی بودیم و بچه‌ها به شوخی هم غیبت می‌کردند، سجاد سریع می‌گفت غیبت ممنوع، این پسر هر وقت من و پدرش را می‌دید، دست‌مان را می‌بوسید. طوری بود که فکر می‌کردم لایق شهادت باشد. منتها فکر نمی‌کردم به این زودی شهید شود. بار آخر که اواخر شهریور امسال به رشت آمده بود، خواهرزاده‌اش زینب کوچولو به قدری به او وابسته شده بود که مرتب دایی دایی می‌گفت. تقریبا یک ماه بعد که سجاد به شهادت رسید، احساس کردم زینب کوچولو چیزی در وجود سجاد دیده بود که آنطور به او می‌چسبید و وابسته‌شده بود. شب قبل از اینکه خبر شهادش را به ما بدهند، خواب دیدم برادر شهیدم ولی علیزاده آمد و گفت مهمان داری. گفتم مهمانم کیست؟ گفت سجاد. فریاد زدم یاحسین و از خواب بیدار شدم. همان روز علی برادر دیگرم به منزل ما آمد و خبر داد که سجاد به شهادت رسیده‌است.

نسیبه علی‌پرست همسر شهید

به نظر شما همسرتان چطور توانست دل از شما و فرزندانتان بکند و راهی دفاع از حرم شود؟

من فکر می‌کنم اصلاً بحث دل کندن مطرح نیست. یعنی سجاد آنقدر خانواده و خصوصاً دخترمان فاطمه رقیه را دوست داشت که نمی‌توانست از ما دل بکند. اما او فهمیده بود سفره‌ای پهن شده و باید از آن استفاده کند. بهره هم برد و شهید شد.

اگر می‌شود کمی بیشتر به رابطه عاطفی بین شما، دخترتان و شهید بپردازیم. رابطه‌تان چطور بود؟

همین قدر بگویم که خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد همسرم با صدای بلند خدا را به خاطر داشتن ما شکر می‌کرد. برایم جالب بود که او گاهی تقریباً داد می‌زد که خدایا شکرت به خاطر داشتن این خانواده و به خاطر دادن فاطمه رقیه. از رابطه این پدر و دختر بگویم که هر وقت سجاد خسته از سرکار برمی‌گشت، دستان دخترمان را می‌بوسید و بعد از اینکه با صدای بلند خدا را شکر می‌کرد، بعدش چنان با این بچه قاتی می‌شد و بازی می‌کردند که گاهی تذکر می‌دادم خانه‌مان استیجاری است و سر و صدا همسایه‌ها را ناراحت می‌کند. او در اوج دلبستگی بود. اما هنر مردانی چون سجاد گذشتن از این دلبستگی‌ها برای رسیدن به سعادتی بالاتر مثل شهادت است.

شهید یک دغدغه یا دلبستگی دیگر هم داشت که صحبت از آن کمی سخت است، فرزندی که در راه بود. گذشتن ایشان از چنین مسئله‌ای و رفتنش یک طرف ماجراست و راضی شدن شما یک طرف دیگر، چطور گذشت و چطور گذشتید؟

جالب است بدانید که پسرمان محمدحسین تنها شش ساعت بعد از رفتن پدرش به دنیا آمد. سجاد ۱۴ مهر ۹۴ رفت و محمدحسین ۱۵ مهر به دنیا آمد. به دلیل نزدیکی تولدش، فرمانده سجاد نامش را از لیست اعزامی‌ها خط زده بود. همان روز همسرم به خانه آمد تا از من اجازه بگیرد. اتفاقاً سؤالم این بود که واقعا دوست نداری در این شرایط کنارم باشی؟ گفت چرا دوست دارم اما دوست دارم نامم در کنار مدافعان حرم باشد. بعد از آن خودم را مشغول کار خانه نشان دادم تا از سرش بیفتد. اما وقتی برگشتم دیدم روی پله خانه نشسته و دارد گریه می‌کند. صورتش خیس اشک شده بود. وقتی او را در چنین حالتی دیدم دیگر نتوانستم مخالفتی کنم. من دوست داشتم او به آنچه آرزویش را دارد برسد و نمی‌خواستم مانعش از رسیدن به آرزویی که همیشه در سرداشت شوم. بنابراین هرچند سخت بود، رضایت دادم و او راهی شد.

۱۵ روز بعد در اول آبان ۹۴ هم به شهادت رسید، بدون آنکه یک بار هم پسرش را دیده باشد، تعریف شما از چنین آدمی (شهید طاهرنیا) چیست؟

این آدم‌ها قابل تعریف نیستند. از هر زاویه‌ای که نگاه کنی و هر طور که بخواهی بگویی، باز گوشه‌ای خالی می‌ماند. شاید بهتر باشد این آدم‌ها را تنها دید و احساس کرد. کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ/ کار ما شاید همین باشد که در افسون گل سرخ شناور باشیم

لحظه شنیدن خبر شهادتش با یک دختر چهار ساله و کودک ۱۵ روزه‌تان به چه فکر می‌کردید؟ چطور آرام شدید؟

آن لحظه فکرم پیش دخترم «فاطمه رقیه» بود. فکر می‌کردم او توان و تحمل این داغ را ندارد. مخصوصاً با وابستگی‌ای که به پدر داشت. قبل از اینکه خبر شهادت سجاد را بشنویم، دخترم عصبی شده بود و شب‌ها ناگهان از خواب می‌پرید و گریه می‌کرد. اما وقتی به خودم مسلط شدم، دیدم ما یک عمر در هیئات یا حسین می‌گوییم، حالا یکی رفته و به ندای حسین لبیک گفته است. تنها که نباید شعار داد و باید عمل کرد. همین مرا آرام کرد و شکر که خدا به من و دخترم و خانواده شهید آرامش داد. سجاد عاشق حضرت رقیه بود، نام دخترمان را به دلیل همین عشق رقیه گذاشت و عاقبت نیز فدای حرم رقیه(س) شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با ننه عصمت که ستاد پشتیبانی از مدافعان حرم راه انداخته است

سال‌هاست دستکش می‌بافم و برای رزمندگان ارسال می‌کنم

صغری خیل فرهنگ

در همان ابتدای همکلامی لهجه شیرین یزدی‌اش مجذوبمان می‌کند. مادری مهربان که صدا و شور و شادابی‌اش اجازه نمی‌دهد حتی تصور کنیم که با پیرزنی ۷۰ساله همکلام شده‌ایم. این مادر اما مدافعی برای حرم حضرت زینب(س) شده و با همت و تلاش ستاد پشتیبانی از رزمندگان مقاومت اسلامی (مدافعان حرم) را راه‌اندازی کرده است. او تنها یک آرزو دارد آن هم دیدار با امام خامنه‌ای است و اهدای شال و دستکش به رهبری برای بر حذر ماندن از سرما. گفت‌وگوی ما با فاطمه صغری فلکیان (ننه عصمت) را پیش‌رو دارید.

از خودتان بگویید، اوضاع و احوالتان در زمان جنگ چطور بود؟

من فاطمه صغری فلکیان هستم که به اسم ننه عصمت شناخته می‌شوم. ۷۰سال دارم و اهل یزد هستم. شاید سن و سالم زیاد باشد اما مثل یک جوان پر شور و پر جنب و جوش هستم. من یک فرزند دارم و شش نوه. در زمان جنگ تحمیلی کشورمان ابتدا در تهران بودیم و بعد به یزد رفتیم. در آن زمان فرزند پسر نداشتم که راهی میدان نبرد شود. برای همین همسرم راهی جبهه شد. اما سن و سالش اجازه نداد زیاد بماند. همسرم سال ۱۳۸۳ به رحمت خدا رفت. من هم خودم را به ستاد پشتیبانی جنگ رساندم و تا آنجا که در توان داشتم برای خدمت به رزمنده‌ها تلاش کردم. آن زمان هم من برای بچه‌های رزمنده دستکش می‌بافتم. انگیزه این کار را از صحبت‌های یک پاسدار پیدا کردم که به من گفت دستان نیروها از شدت سرما به اسلحه‌ها می‌چسبد. برای همین شروع کردم به بافتن دستکش برای رزمنده‌های اسلام.

تا چه زمانی کارتان را ادامه دادید؟ بعد از جنگ چطور آرام و قرار گرفتید؟

دیگر بافتن دستکش عادت همیشگی‌ام شده بود و با عشق خاصی این کار را می‌کردم. همه امیدم این بود رزمنده‌هایی که دستکش‌ها را دست می‌کنند جوانان مملکت و فرزندان خود من هستند که شاید این کار من هم کمکی به بهتر جنگیدن و جهادشان کند. بعد از پایان جنگ تحمیلی دیگر چشمانم سو و روشنایی قبل را نداشت اما کار را ادامه دادم و شروع کردم برای مرزبانان؛ دلاورانی که در مرزهای ایران خدمت می‌کنند دستکش بافتم. جوانانی که از همه وجودشان در سرما و گرما برای حفاظت از کشور هزینه می‌کنند.

چطور شد که عزم‌تان را جزم کردید و برای بچه‌های مدافع حرم در سوریه و عراق، ستاد پشتیبانی راه انداخته و دستکش می‌بافید؟

الهی درد و بلای همه‌شان به سرم! خب من الان اینجا در هوای گرم خانه نشسته‌ام و همه نوع امکانات در اختیار دارم و پتوی گرم زیرم انداختم و در رفاه و آسایش هستم. آن طفل‌های معصوم در برف خوابیدند و به سختی با دشمنان اسلام مبارزه می‌کنند. اینها گناه دارند و من وقتی تصاویر این مدافعان و رزمندگان را در سرما و برف دیدم دلم تاب نیاورد. دلم خون است. وقتی آنها را می‌بینم گریه می‌کنم. تا آنجا که توان و قوت داشته باشم این کار را ادامه می‌دهم. وقتی خبر شهادت مدافعان حرم را می‌شنوم و تشییع جنازه‌شان را می‌بینم بیشتر احساس تکلیف می‌کنم. بیشترین هدفم این بود که مردم با اتفاقات رخ داده در جبهه‌های مقاومت سوریه و عراق بیشتر آشنا شوند.

اگر فرزندی داشتید برای دفاع از اسلام راهی می‌کردید؟

بله، در راه خدا، دین و قرآن باید این کار را انجام دهم. جوانان ما اگر می‌توانند باید در جهاد شرکت کنند. البته با اجازه مقام معظم رهبری. ۲۳ سال است که گونی گونی بافتنی می‌بافم و برای رزمندگان کشورم ارسال می‌کنم.

مادر جان! عده‌ای از چرایی حضور رزمندگان در دفاع از اسلام در آن سوی مرزها می‌پرسند و این حرکت‌های جهادی را زیر سؤال می‌برند، شما نظرتان چیست؟

شما یک نان در سفره داشته باشید و بدانید که همسایه شما ندارد و به آن نیازمند است باید آن را به دو نیم تقسیم کنید و نصف آن را به همسایه بدهید. حالا من می‌خواهم بدانم آنها برای دفاع از اسلام می‌روند خودمان که نمی‌توانیم حضور داشته باشیم. آنهایی را هم که حضور دارند با حرف‌ها و کنایه‌ها بزنیم و دلشان را بشکنیم؟! این کار درستی نیست. باید بایستیم و نگاه کنیم که به حرم حضرت زینب تعدی شود؟! ما باید با تمام توان کمک کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۷۳۱

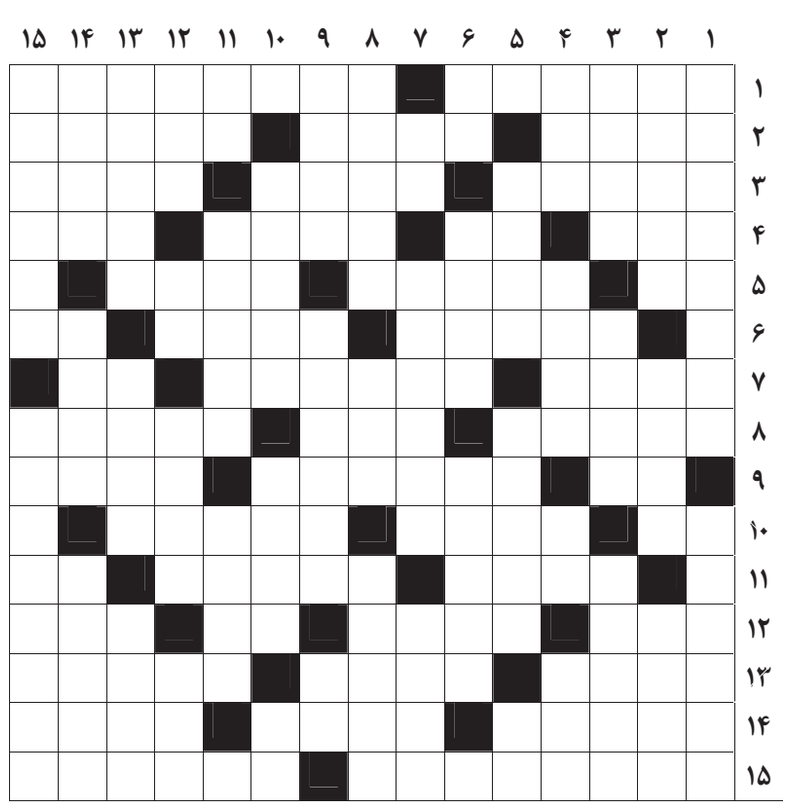

از راست به چپ

■ ۱- مرکز فعالیت سربداران بود- ورزش اول ترکمن صحرا ■ ۲- از اسامی دختران- در عهد شباب است- خوردنی ■ ۳- فلزی است سفید با علامت شیمیایی Co- ناگوار- آینه ■ ۴- وسیله نقلیه طولانی- مخفف هستم- سنگ ترازو- الفت ■ ۵- حرف خطاب- جانشین مصنوعی عضوی از دندان که از بین رفته است- بزرگان ■ ۶- صاحب کشتی- هنگام و فصل- خودم ■ ۷- خاکستر- راه نزدیکتر به مقصد- مغز انسان ■ ۸- شیره خشخاش- لیوان آزمایشگاهی مدرج- ماده هر چیز ■ ۹- علامت بیماری- تداوم داشتن- رفیع و بلند ■ ۱۰- یک من تبریز- جریان و فرایند- رود مرزی ایران و عراق ■ ۱۱- خرگوش- جعلی و بدلی- دختر لر ■ ۱۲- ملعون کربلا- فیزیکدان هندی برنده جایزه نوبل فیزیک ۱۹۳۰- آش- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۱۳- زاده دام- پست و فرومایه- تو در تو ■ ۱۴- گفت و گوی شکوه آمیز- سمبل- قصاب ■ ۱۵- مجمع بزرگ نمایندگان در کشور افغانستان- تحت نظر قرار دادن

از بالا به پایین

■ ۱- ورزشی آمیخته از والیبال، فوتبال و بدمینتون- عنوانی برای نابینا ■ ۲- نوعی نان- رهبر مذهبی برادران اهل سنت- اژدهای زیر زمینی ■ ۳- ضرر- جانشین- از روی قصد و اراده ■ ۴- نهنگ- وردست- تکرار حرفی- بندر مادر بزرگ در عربستان ■ ۵- پدر حضرت ابراهیم- الگو و اسوه- گستاخی ■ ۶- ردیف بافتنی- وسیله ارتباطی رایانه با اینترنت- در پی ■ ۷- رودی در چین- از شهرهای خراسان- زمین ورزش بوکس ■ ۸- عنوان مزارع کشاورزی دولتی در روسیه سابق- نام زرتشت- زاویه نود درجه ■ ۹- شهر روی آب ایتالیا- غیر طبیعی- بنده و شما ■ ۱۰- نسبت داده شده- خاک- نفس ■ ۱۱- فرار حیوان- پایتخت زیمبابوه- دست شکسته بر گردن می شود ■ ۱۲- سقف دهان- یک لحظه- به معنی زیرا- خمیازه ■ ۱۳- نمایش فیلم- جمع ماده- سیاه و سفید ■ ۱۴- جاری- سرکه‌دار- از دروازه‌های قدیمی تهران ■ ۱۵- اولین رئیس جمهور روسیه- تیم فوتبال فرانکفورت آلمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۳		۱	
۹	۴				۶			۵
						۴	۲	
	۵	۸						۴
				۳	۱			۶
	۶			۹				۱
		۴				۹		
۷		۱	۵	۲				

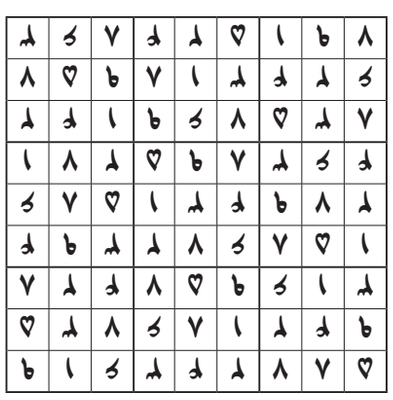

جدول کلمات متقاطع
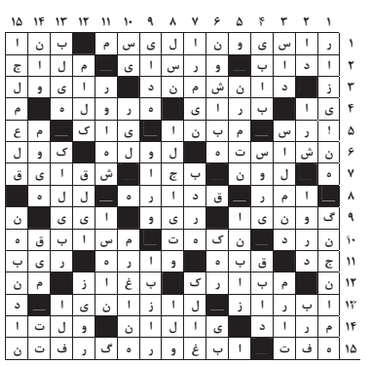
پاسخ جدول شماره ۴۷۳۰